

ای بساد و تری چون بیگانگان

درد دلی درباره حلقه مفقوده همزبانی در جامعه هزاره‌های استرالیا

حفیظ انگوری

یادآوری:

این مطلب با توجه به اوضاع و احوال هزاره‌ها در کشور استرالیا نگاشته شده است. بنابراین از ارجمندان بیرون از این بلاد خواهشمندم که این مهم را در نظر داشته باشند و در داوری‌هایشان پای موضوعات دیگری را به میان نیاورند.

زبان

موضوعی اساسی که در میان هموطنان و به ویژه مردم هزاره بروز کرده و دیری است که به یک معضل تبدیل شده، موضوع زبان است. با این که زبان موثرترین حلقه وصل میان آحاد یک جامعه است، در جامعه مهاجر ما خود این امر به صورت مشکل لاینحلی درآمده است. اولاً هنوز جنجال برساخته «فارسی» و «دری» حل نشده که عده‌ای ناآگاه، بدون داشتن صلاحیت علمی، برای یکی از گویش‌های زبان فارسی یعنی لهجه هزارگی، عنوان «زبان هزارگی» را پیش کشیده‌اند و جاهلانه آب به آسباب دشمن می‌ریزند.

این‌ها گویش «هزارگی» را از «قند پارسی» جدا دانسته و آن را زبان مستقلی می‌دانند. ولی در عمل، زبان گفتاری هر کدام از این خلائق دارای گویش‌هایی متأثر از کشوری است که در آن بزرگ شده‌اند. این که ما خود را به گویش یک منطقه و یا یک شهر و روستا وابسته یا محدود کنیم، فاجعه‌ای بزرگ برای ملت و قوم ماست. چه چیزی بدتر از این که ما تمام دارایی‌های فرهنگی و تاریخی خود را از زبان فارسی نادیده بگیریم و تا این حد خود را

در انزوای فرهنگی قرار دهیم. علم‌بردار این جریان فرهنگی، دست کم در این سیرزمین، هزاره‌های کویت‌اند که زبانشان به هر زبانی می‌ماند الا به قول خودشان «هزارگی». این که نوشتن به گویش فارسی هزارگی را هیچ نمی‌دانند و حتی از القای آن نیز آگاهی درستی ندارند، بماند که گاه استدلال و پافشاری آن‌ها در توجیه و تفسیر این مقوله در محافل خودی به یک نمایش مسخره تبدیل می‌شود. البته این که چرا هزاره‌های کویت به این مصیبت فرهنگی دچار شده‌اند، بحث مفصلی است که در جای خود باید به آن پرداخت. به هر حال، جالب اینجاست که برخی، صحبت به «گویش هزارگی» را افتخار و گروه کثیری دیگر آن را مسخره و دلیل بی‌سوادی گوینده می‌پندارند.

طرفداران زبان هزارگی غیر کویت‌گی که به صورت عموم زبان نوشتار و گفتارشان فارسی است، دلیل پافشاری‌شان را ضرورت غیرقابل انکار این زبان برای مهاجرین بی‌سواد هزاره - که به استرالیا پناهنده می‌شوند - عنوان می‌کنند. به عبارتی این جماعت شیپور را از سمت گشاد آن فوت می‌کنند. در کجای دنیا رسم



بوده که بی‌سوادى سبب ابداع زبان جدیدى شود؟ گذشته از این، وقتى مشکل مردم ما از طریق منطقی یعنی فارسى هزارگى حل شدنى است، چه نیاز داریم که با قطع ریشهٔ زبان تاریخى خود، بر مستقل بودن آن اصرار کنیم؟

مشکل از آنجا شروع مى‌شود که عده‌اى سودجو، با بهره‌برداری ماهرانه از این بازار مکاره، مى‌خواهند در بین مردم برای خود جایگاه و پایگاه اقتصادى و اجتماعى دست و پا کنند. عده‌اى از اینان، کسانی هستند که حالا با عنوان مترجم - یا به قول خودشان ترجمان، در حالى که این هر دو از یک ریشه است - مشغول کار شده و به نان و نوایی رسیده‌اند. این عده انگیزهٔ خود را از این کار، کمک به افراد پناهجوی استرالیا - که سخت از ناحیهٔ «ترجمانى نادرست» ضربه خورده‌اند - مطرح مى‌کنند. منطق این آقایان این است که «اگر زبان درى جدا از فارسى است، هزارگى هم مى‌تواند زبان مستقلی باشد».

جالب این است که این گروه با آن که عملاً شغلشان ترجمانى است، برای خود جایگاه علمى و ادبى همچون شاعر، انجنیر و وکیل مردم هزاره در استرالیا قابل شده‌اند. حتى برخی از اینان شغل ترجمانى را مساوى با دلالی و جاکشى (با عرض معذرت از این که مجبور شدم این کلمهٔ زننده را از قول این آقایان ترجمان‌ها استفاده کنم) مى‌شمارند. علت هم این است که در چند سال گذشته با توجه به نیاز شدید به مترجم هزارگى، همه خواهان دست

یافتن به شغل ترجمانى بودند و برای راهنمایى، به این

گونه آدم‌ها مراجعه مى‌کردند. اینان هم برای

این که بازارشان را از دست ندهند، نه تنها

کسى را راهنمایى نمى‌کردند بلکه مردم

را از این شغل برحذر نیز مى‌داشتند.

نظر این‌ها در مورد هزارها چنین

است: «این مردم لیاقت خدمت

را ندارند. اگر هم خدمت

بکنى قدر تو را نمى‌دانند. بنا

بر این یا باید از آن‌ها استفاده

کرد یا دورى.

جای آن دارد که اینجا یاد

کنم از دکتر صابری سردبیر

مجلهٔ آرمان در ملبورن که

در راستای آموزش مسلک

ترجمانى و سایر خدمات

اجتماعى، تلاش‌هاى

ارزنده‌اى را به

صورت پیوسته برای این قوم کوفه انجام داده و مى‌دهد و همین‌جا باید از زحمات‌شان شاکر بود.

مورد دیگری که دربارهٔ زبان پارسی مى‌توانم به آن اشاره کنم، جامعهٔ هزاره‌هاى ویکتوریاست که در شهر ملبورن فعالیت

مى‌کند و یکى از منسجم‌ترین و منظم‌ترین انجمن‌هاى وطنى در استرالیاست. فعالیت این انجمن نسبت به دیگر انجمن‌ها، با

معیارهاى جامعهٔ استرالیا نزدیک‌تر است. سال ۲۰۱۰ بود که این انجمن محیط آموزشی «مکتب اندیشه» را با عنوان «مکتب درى»

بنیاد کرد. این‌جانب به عنوان یک فرد از افراد این جامعه به آن اعتراض کردم؛ موضوع را با مسئولان و معلم‌هاى این مکتب در

میان گذاشتم و استدلال کردم که از دیدگاه استادان برجسته و باصلاحیت و ادیبان معاصر، «فارسى» و «درى» یک تن و یک

روح‌اند و باید نسل جدید بدانند که در اصل ما «فارسى‌وان» یا فارسى‌زبان هستیم نه درى‌زبان. کلمهٔ «درى» صفت است نه اسم.

از این گذشته، این لقمهٔ حرام را ملی‌گرایان پشتون روی سفرهٔ ما گذاشته‌اند و شما که انسان‌هاى فرهیخته و باسواد این قوم هستید،

بباید و از دانش، آگاهی و معرفت خود بهره برده و آب به آسیاب دشمن نریزید. همه مى‌دانیم که حتى در اوایل دورهٔ ظاهرشاه

هم نام مضمون درسى زبان در مکاتب دولتى، «فارسى» بود و وقتى ترک‌تازى یک گروه ملی‌گرا علیه هویت،

فرهنگ و زبان فارسى شروع شد، نام آن مضمون به «درى» تبدیل

شد تا ما را از ریشه جدا کنند. بنا بر این باید اسم

این مکتب را «مکتب فارسى» یا «فارسى درى» گذاشت. اما

این آقایان تحت تأثیر جو جاهلانۀ موجود،

موضوع را نپذیرفتند. در واقع سیاست‌هاى

نامعقول و فرهنگ‌ستیز رژیم‌هاى گذشته و



حال در افغانستان، «فارسی دری» را و یا بهتر است بگویم «فارسی» را به واژه «دری» محصور ساخته و به شدت و حدت تبلیغ می‌کنند که «فارسی» جداست و «دری» جدا. تحت تأثیر همین نوع جوسازی‌هاست که حتی باسوادان ما بدون این که عمق این فاجعه را دریابند، ناآگاهانه در خدمت اهداف سیاسی و قومی دیگران قدم و قلم می‌زنند.

ناگفته نگذارم که من در پی این مشاجره با مسئولان مراکز فرهنگی و آموزشی، مطلبی را با عنوان «این قند پارسسی» نوشتم که در نشریه «آرمان» و تارنمای «جمهوری سکوت» به نشر رسید. اما از آنجا که دوستان به اصطلاح فرهنگی ما ذهنیت استبدادزده داشته و دارند، حاصلی در پی نداشت. گویا این عده هنوز هم نمی‌دانند که «فارسی‌زبان» اند یا «دری‌زبان»؛ «افغانی» اند یا «افغانستانی». اصولاً هنوز فرهنگ کتاب‌خوانی و مطالعه بین جامعه ما شیوع نیافته است. برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ما نوشتن و خواندن یک کتاب که هیچ، یک مقاله هم هدر دادن عمر و کاری عبث به شمار می‌رود.

استدلال بندگان زبان به اصطلاح «دری» این است که «فارسی» به زبان ایرانی‌ها اطلاق می‌شود و اگر ما بخوایم زبانی مستقل داشته باشیم، گزینه دیگری نداریم مگر این که زبان خود را «دری» بنامیم. آیا این منطقی است که ما زبان را با مرزهای جغرافیایی جدا کنیم و فرهنگ و ادب خود را در حصار مرزهای تنگ و دشمن ساخته محدود کنیم؟ حتی در این صورت مگر نه این است که مهد بالندگی ادبیات فارسی در قلمرو خراسان بزرگ یعنی غزنه و هرات و بلخ و بخارا (افغانستان فعلی) بوده است؟ جالب اینجاست که همه از این قضیه غافل‌اند که ما همه هم‌زبان هستیم و فارسی‌زبان، اما با گویش‌ها و لهجه‌های متفاوت. و مهم‌تر از همه این که همگان باید از زبان به عنوان «حلقه وصل» استفاده کنند نه وسیله تفرقه و جدایی.

آری ای هم‌زبان! غفلت نکنیم که زبان پدیده‌ای نیست که به مرز جغرافیایی یا سیاسی و لهجه و گویش یا خواستنی این افغان جدا شود، بلکه روح جمعی هر قوم یعنی فرهنگ و ادبیات هر ملت است که زبان را رشد و بالندگی می‌دهد یا از آن نمایندگی می‌کند.

به نظر این قلم حداقل کار برای بیرون رفتن از این مسئله یا جنجال بر ساخته، نقد و تحلیل و ارزیابی موضوع توسط نخبگان فرهنگی و ادیبان ماست که از طریق رسانه‌های جمعی روی آن کار کرده و آن را به بحث بگیرند تا به توافق نظر برسند و مردم را از این سردرگمی برهانند و در واقع به داد فرهنگ و زبان و ادب ما برسند و گرنه این بلایی که به نام زبان «دری» و «هزارگی»

قد راست کرده، بیخ و بنیاد هر چه فرهنگ و فرزانی است را از جامعه ما خواهد کند.

برخلاف تصور عموم، بحث در این موارد نه تنها باعث تفرقه و نزاع نمی‌شود بلکه تفرقه و نفاق پنهان و خطرناک موجود در جامعه را برملا می‌کند. تفرقه و تبعیض لسانی و نژادی، واقعیت عینی جامعه ما بوده و هست که باعث ویرانی کشور و شکسته شدن و حدت ملی از یک سو و گسست عمیق فرهنگی ما از دیگر سو شده است.

نویسنده توانا و پژوهشگر کم‌نظیر کشور «محمد جواد خاوری» نظری معقول و منطقی در این زمینه دارد: «اگر وحدت و دوستی آروزی ماست، چه باک اگر عرق شرمی از کردار گذشته بر پیشانی‌مان بنشیند؟ اگر جرئت اعتراف نداریم، لا اقل تحمل شنیدنش را داشته باشیم. پنهان کردن آتش زیر خاکستر به معنی ایمن بودن از آن نیست. آیا با کتمان درد و پوشاندن زخم می‌توان از گزندش در امان بود؟ تبعیض نژادی زخم کوچکی بر انگشت ششم ما نیست که پنهان شود، دمل چرکینی بر پیشانی ماست. سالیان سال است که می‌بینیم و درد می‌کشیم، ولی نادیده می‌انگاریم. گاهی هم به تعارفات رویش را می‌پوشانیم و وانمود می‌کنیم که بهبود یافته، اما خودمان خوب می‌دانیم که پنهانش می‌کنیم، نه درمان. به راستی کتمان همیشگی این حقیقت، چشم حقیقت‌نگر و قضاوتگر ما را بسته است. حالا اگر یکی بیاید و آینه‌ای در برابر ما بگیرد و ما خود را آن گونه که هستیم بنگریم، به یقین از چهره کربه خود هراس می‌کنیم. ما باید بیه این هراس را به تن بمالیم پیامد این هراس، آگاهی است. آن وقت است که اگر اهل صلاح باشیم در رفع نواقص‌مان خواهیم کوشید.»

این نقل قول را به این دلیل آوردم که برای سینه‌چاکان «هزاره‌گرایی کور» بفهمانم که این شخصیت بزرگ ملی، پژوهشگر فرهنگ عامه و متعلق به قوم هزاره است و آثارش هم بیشتر بر محور این قوم می‌چرخد. این ابوطالب مظلومی و شامدوی خراسان (افغانستان) و اصف باختری نیست که بگوید دورگه است. بلی، ایشان محمد جواد خاوری عزیز است، یک هزاره دردمند. اما فکر می‌کنید چند نفر هزاره او را می‌شناسد؟ چند نفر قدر این فرزانه کم‌ادعا و پیر کار را می‌دانند؟ تا کی باید شخصیت‌های ما ناشناخته بمانند و چند نسل بعد آن‌ها را بشناسند که ای وای، ما چه آدم‌هایی داشته‌ایم؟

باری، در سال ۲۰۰۷ برای رفع این نقیصه و گسترش فرهنگ و فرزانی در میان توده‌ها، وقتی از جامعه مردم ناامید شدم دست به ابتکار دیگری زدم و به این نتیجه رسیدم که باید فرهیختگان

دردی

جامعه ما به مردم معرفی شوند تا هر دو جانب از همدیگر استفاده‌های معنوی ببرند. مردم باید از آن‌ها حمایت کنند و حمایت آن‌ها باید آبرومندانه باشد نه به شکل گدایی. یعنی باید محصولات فکری آن‌ها خریداری شود. چاره را در آن دیدم که باید با تمام فرهنگ‌های استرالیا که امکان داشته باشد در تماس شوم، و شدم، که در این زمینه با من همکاری کنند. اکثریت عذر و بهانه آوردند جز یکی دو نفر. یکی از این‌ها از مسئولان فرهنگی

انجمن فیض محمد کاتب و دومی از مسئولان فرهنگی طیف چپ کمونیست جامعه ما بودند که شرح مفصل آن رویدادها در نامه‌ای با عنوان «من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر» در تارنماها و جریده‌های محلی نشر شد.

این بزرگان ابتدا از طرح محصولات فرهنگی استقبال کردند و فرمودند که هر هزاره باید این کتاب‌ها و جراب‌ها اهل فرهنگ را بخرد. ولی من بر اساس تجربه‌ام گفتم که مردم این کار را نمی‌کنند و بابت خواندن محصولات فرهنگی بعضی‌ها حتی پول می‌خواهند. شما چند نفر را ضمانت می‌کنید که این کار را بکنند؟ فرمودند ۱۲ نفر.

این شد که من به طور آزمایشی و با هزینه شخصی‌ام، با همکاری صادقانه جواد خاوری و ابوطالب مظفری، کتاب‌های نویسنده‌های معاصر را از ایران خواستم. آثاری مانند «گل سرخ دل افگار» (مجموعه داستان‌های کوتاه محمدجواد خاوری)، «قند پارسی»، «ماه هزارپاره» (مجموعه شعر محمدشرف سعیدی)، «امثال و حکم مردم هزاره»، «پشت کوه قاف» (قصه‌های هزاره‌های افغانستان)، پژوهش‌های آقای خاوری در فرهنگ عامه مردم هزاره، چند شماره از مجله فرهنگی و ادبی «خط سوم» را آوردم و ۱۲ جلد از این مجله‌ها و کتاب‌ها را به ایشان دادم که به افراد مورد نظرشان تحویل داده و پولش را جمع کند. ولی وقتی بعد از ۱۴ ماه از ایشان پول کتاب‌ها و یا خود کتاب‌ها را طلب کردم، در کمال بی‌اعتنائی کتاب‌ها و مجله‌ها را به من برگرداندند و فرمودند که در بین این مردم بی‌فرهنگ، کتاب‌خوان پیدا نمی‌شود. دانستم

که بیشتر مسئولان جامعه ما نیز در برخورد با مقولات فرهنگی مثل خود مردم عمل می‌کنند. البته دریافتم که این حضرات سعی می‌کنند تا از پول و سرمایه مردم سوء استفاده کنند. در واقع اینان مأمورین تحمیق‌گری اند نه منادیان روشن‌گری.

نهایتاً مجبور شدم دست به دامن مسئولان مؤسسه دز دری شاخه استرالیای جنوبی بزنم تا بلکه بتوانیم حداقل این مؤسسه فرهنگی و مجله وزین «خط سوم» را که شخصیت‌های طراز اول ادب کشور در دامن آن پرورش یافته و حالا به علت مشکلات مالی از نشر باز مانده است، نجات بنهیم. و اما با تأسف باید اعتراف کنم که حس کردم این جمع نیز با وجود این که افراد خیره، صادق و دلسوزی‌اند، محافظه‌کارند و من موفق نشدم کسی در این مسیر با خود همراه سازم.

نتیجه این که ملت و قومی که برای سرنوشت جمعی حاضر نباشد که در روز یک دالر هزینه کند و ارزشی برای اهل قلم خود قابل نباشد، سرنوشت ذلت و خواری یا گریه و زاری و در نهایت نابودی خواهد بود. این پیام حسین توسط زینب کربلا است برای ملتی که تن به هر ذلت می‌دهد تا زنده بماند. «گریه کنید که شما واقعا مستحق گریه هستید!»

بالسن حال اجازه بنهید که این قسمت مطلب را با داستانی از علی شریعتی که سخت با وضعیت مردم ما همخوانی دارد، به پایان برسانم: می‌گویند روزی یک آدم شهری وارد دهی شد و دید مردم همه خود را می‌خارند. از آن طرف وقتی مردم ده متوجه این تازه‌وارد شدند، دورش حلقه زده و به حال این شهری افسوس می‌خوردند. کسی از راه رسید و پرسید چه خبر است؟ جواب شنید که مریضی از شهر وارد ده شده است. پرسید مرضش چیست؟ جواب شنید: مرض ناخارشی!

حالا باید اندکی تأمل کرد و از خود پرسید که آیا مردم ما دچار مرض ناخارشی شده‌اند یا به قول همشهری‌های سیدنیام حفیظ مرض روانی و یا جنون دارد؟

۲۰۱۳/۰۲/۰۷



فرهنگ و آندیشه
شماره ۱۴
۹۵